باری ایوب علیه السلام برهنه در حالِ غسل بود که دسته ای ملخِ طلا بر سرش فرو ریخت.

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: «بيْنَا أَيُّوبُ - عليه السلام - يَغتَسِلُ عُريَانا، فَخَرَّ عَلَيْهِ جَرَادٌ مِن ذَهَبٍ، فَجَعَلَ أَيُّوبُ يَحِثي في ثَوبِهِ، فَنَادَاهُ رَبُّهُ - عز وجل -: يَا أَيُّوب، أَلَم أَكُنْ أَغْنَيْتُكَ عمَّا تَرَى؟ قال: بَلَى وَعِزَّتِكَ، وَلكِن لا غِنَى بِي عَن بَرَكَتِكَ»: «ایوب علیه السلام برهنه در حالِ غسل بود که دسته ای ملخِ طلا بر سرش فرو ریخت؛ پس ایوب شروع به جمع آوری طلاها در لباسش کرد. پروردگارش عز وجل به او ندا داد: ای ایوب، مگر من تو را از چیزهایی که می بینی، بی نیاز نساخته ام؟ پاسخ داد: بله، سوگند به عزت و بزرگی تو (که مرا بی نیاز ساخته ای)، اما از برکت های تو بی نیاز نیستم».

[صحیح است] [به روایت بخاری]

باری که ایوب علیه السلام برهنه غسل می کرد، طلاهای زیادی همچون ملخ بر او فرو ریختند و ایوب علیه السلام مشغول جمع آوری و ریختن آنها در لباسش شد؛ این بود که الله متعال او را ندا داد: آیا تو را از اینها بی نیاز نکردم؟ ایوب گفت: بله، به عزت و بزرگی تو سوگند چنین کردی؛ اما من از باب حرص بر دنیا آنها را جمع نمی کنم بلکه از این جهت به جمع آنها روی آوردم که برکتی از جانب تو هستند.

http://www.sunnah.global/hadeeth/fa/show/5774